

تاثیر فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی در فروپاشی حکومت محمدرضاشاه

مجید عباس‌زاده مرزبالی^۱ - دکتر حسین رفیع^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۳/۲۷ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۴/۲۸

چکیده:

هدف این مقاله بررسی چگونگی تاثیر فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی در فروپاشی حکومت محمدرضاشاه می‌باشد. مقاله حاضر بر این باور است که هرچند فرهنگ سیاسی در دوره پهلوی دوم تحت تاثیر عوامل متعددی شکل گرفته بود، اما واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهند که تاثیر ساختار حکومت استبدادی بر آن، مهم‌تر و اساسی‌تر از سایر عوامل بوده است. بطور کلی حکومت محمدرضاشاه به عنوان حکومتی استبدادی، با اعطای جایگاهی ممتاز و یگانه به شخص شاه و سپردن همه امور به دست او و... مانعی اساسی در مسیر مشارکت مردم در عرصه سیاست ایجاد کرده بود و از این‌رو آنان را به انفعال و کناره‌گیری از سیاست سوق داد. وضعیت فوق، روی هم‌رفته از شکل‌گیری فرهنگ سیاسی مشارکتی در کشور جلوگیری کرده و در مقابل، به ایجاد فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی (انفعالی) کمک نمود. در واقع، حکومت پهلوی دوم، همواره جهت تحکیم و تثبیت موقعیت خویش، فرهنگ سیاسی مخصوص به خود یعنی فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی را ترویج می‌کرد، که این مسئله روی هم‌رفته موجب شیوع مولفه‌های منفی‌ای چون: ترس از قدرت شاه (حکومت)، احساس عدم امنیت، بی‌اعتمادی سیاسی، و... در نزد جامعه ایران گشت.

واژگان کلیدی: فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی، ساختار حکومت استبدادی، بحران مشروعیت، فروپاشی، عصر پهلوی دوم

^۱ - دانشجوی دکتری علوم سیاسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. (نویسنده مسئول)

m.a.marzbali@gmail.com

^۲ - دانشیار، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه مازندران، بابلسر

h.rafi@umz.ac.ir

مقدمه:

در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی هر جامعه‌ای، عوامل مختلفی مثل: ساختار قدرت سیاسی، فعل و انفعالات تاریخی، موقعیت سرزمینی، نظام عقیدتی و آئینی، و ... نقش دارند، که از این میان، تاکید و تمرکز مقاله حاضر، بر تاثیر ساختار سیاسی در فرهنگ سیاسی می‌باشد. در همین ارتباط، «لوسین پای بیان می‌کند، اگر قرار است مفهوم فرهنگ سیاسی را به نحو مفید و مؤثری به کار ببریم، باید آن را با تحلیل‌های ساختاری تکمیل کنیم. سیدنی وربا نیز می‌گوید، فرهنگ سیاسی یک ملت از تجربیات افراد در فرایندهای سیاسی مشتق می‌شود و یکی از شیوه‌های آگاهی از باورهای سیاسی، مشاهده شیوه عمل ساخت‌های سیاسی است. بطور کلی تکوین و به ویژه تداوم فرهنگ سیاسی، تنها درونی‌شدن فرهنگ هنجاری از طریق مجاری جامعه‌پذیری اولیه نیست، بلکه ساختار سیاسی به عنوان مجرای مهم جامعه‌پذیری ثانویه، نقشی مهم و تعیین‌کننده در شکل‌گیری و ترویج نوع خاصی از فرهنگ سیاسی دارد». (بشیریه، ۱۳۸۴- الف: ۱۶۱؛ علم، ۱۳۸۷: ۹۴-۹۵) از این‌رو است که گابریل آلموند تاکید می‌کند فرهنگ سیاسی، همان نظام سیاسی درونی‌شده در ادراکات و ارزیابی‌های مردم می‌باشد. (امام‌جمعه‌زاده و یاری، ۱۳۸۲: ۱۳) در واقع هر نظام سیاسی به منظور حفظ و استمرار حاکمیت خود، فرهنگ سیاسی خاصی را شکل داده و آن را ترویج می‌کند. یعنی در هر نظام سیاسی، قلمرو ذهنی سازمان‌یافته‌ای در باب مسائل و موضوعات سیاسی وجود دارد که حاصل پویش جمعی تاریخی زندگی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی یک ملت است و نظام سیاسی آن را شکل و معنا می‌دهد. (ازغندی، ۱۳۸۳- الف: ۹۲)

از نگاه این مقاله، هر چند فرهنگ سیاسی ایران در دوره پهلوی دوم تحت‌تاثیر واقعیت‌ها و عوامل مختلفی چون: ساختار نظام سیاسی، تجربیات تاریخی، موقعیت جغرافیایی، نفوذ دولت‌های خارجی، و ... متاثر بوده است، اما واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهند که این فرهنگ سیاسی بیشتر از همه، تحت‌تاثیر ساختار سیاسی استبدادی قرار داشته و این ساختار همواره تلاش می‌کرد تا فرهنگ سیاسی مطلوب خود را که همان فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی (انفعالی) بود را ترویج نماید. (ازغندی، ۱۳۸۳- الف؛ بشیریه، ۱۳۸۴- الف؛ سریع‌القلم، ۱۳۸۷؛ میری، ۱۳۸۰؛ Kamrava, 1990) اما نکته اساسی در اینجا این است که شکل‌گیری چنین

فرهنگ سیاسی‌ای، در نهایت توانست حکومت محمدرضاشاه را با بحران مشروعیت مواجه کرده و به فروپاشی آن کمک نماید. هدف مقاله حاضر، بررسی این موضوع می‌باشد. لازم به ذکر است که روش تحقیق این مقاله، توصیفی - تحلیلی بوده و شیوه گردآوری اطلاعات نیز به صورت کتابخانه‌ای می‌باشد.

۱. مبحث نظری

الف) فرهنگ سیاسی

گابریل آلموند فرهنگ سیاسی را الگوی ایستارها و سمت‌گیری‌های فردی نسبت به سیاست در میان اعضای یک نظام تعریف می‌کند. از دید وی، هر نظام سیاسی متضمن یک الگوی خاص از جهت‌گیری به سمت کنش‌های سیاسی است؛ این به این معنا است که در هر نظام سیاسی یک قلمرو ذهنی سازمان‌یافته در باب سیاست وجود دارد که به جامعه، ترکیب نهادها و اتکای اجتماع بر افعال فردی معنی می‌دهد. (Almond, 1990: 138-159) لوسین پای معتقد است فرهنگ سیاسی، مجموعه نگرش‌ها، اعتقادات و احساساتی است که به روند سیاسی نظم و معنا می‌دهد و اصول و قواعد تعیین‌کننده حاکم بر رفتار و نظام سیاسی را مشخص می‌کند. (پای، ۱۳۷۰: ۹-۱۰) سیدنی وربا نیز بر این باور است، فرهنگ سیاسی از نظام اعتقاد تجربی، نمادهای معنی‌دار و ارزش‌هایی که معرف کیفیت انجام اقدام سیاسی‌اند، تشکیل می‌یابد. (عالم، ۱۳۸۱: ۱۱۳)

بطور کلی نکته مشترک در تعاریف فوق، تأکید بر نگرش‌ها، عقاید، افکار و اندیشه‌های افراد جامعه نسبت به نظام سیاسی و سیاست است، که بستر و الگویی را برای گرایش‌ها، جهت‌گیری‌ها و رفتارهای سیاسی آنها فراهم می‌کنند. (زارعی، ۱۳۸۸: ۹۷-۹۸) این آگاهی افراد جامعه نسبت به نظام سیاسی و کارکردهایش، از طریق فرایند جامعه‌پذیری سیاسی است که شکل می‌گیرد. «جامعه‌پذیری سیاسی، سازوکاری است که از طریق آن افراد جامعه، مطالب و موضوعاتی را راجع به سیاست می‌آموزند و ارزش‌ها، هنجارها، آداب و رسوم، اعتقادات، نمادها و سنت‌ها را کسب می‌کنند و براساس فرایند مذکور ارتباطات خود را با نظام سیاسی مشخص می‌کنند». (قوام، ۱۳۸۹: ۳۴-۳۵) در واقع، هدف جامعه‌پذیری سیاسی یادگیری تدریجی هنجارها و ایستارها و دستوری برای رفتار سیاسی به افراد جامعه است. (عالم، ۱۳۸۱: ۱۱۷-۱۱۸)

۱۱۸؛ (Dahl, 1966: 352) بطور کلی، خانواده، گروه همسالان و نهادهای مذهبی جزء عناصر اولیه جامعه‌پذیری و ساختار نظام سیاسی، گروه‌های نفوذ، رسانه‌های ارتباط جمعی، و ... جزء عناصر ثانویه جامعه‌پذیری به حساب می‌آیند.

روی هم‌رفته و در یک عبارت کلی، فرهنگ سیاسی را می‌توان به عنوان بخشی از فرهنگ اجتماعی، مجموعه‌ای از نگرش‌ها و جهت‌گیری‌های اعضای یک جامعه نسبت به نظام سیاسی، نخبگان سیاسی و قدرت سیاسی تعریف کرد. (ازغندی، ۱۳۸۵: ۷۴) این نوع فرهنگ، در طول حیات سیاسی و اجتماعی یک جامعه و تحت تأثیر عوامل مختلفی چون وضعیت اقلیمی و جغرافیایی، ساختار نظام سیاسی، ساختار نظام اجتماعی، شرایط تاریخی، نظام اعتقادی، آداب و رسوم، نظام اقتصادی، و ... شکل می‌گیرد و سپس در یک فرایند مستمر جامعه‌پذیری سیاسی نهادینه می‌شود و از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود. اما همان‌گونه که پیشتر نیز بیان شد، تاکید و تمرکز مقاله حاضر، بر تأثیر ساختار سیاسی بر فرهنگ سیاسی می‌باشد.

آلموند و وربا، با توجه به انواع جهت‌گیری‌های درونی‌شده یعنی جهت‌گیری‌های شناختی، عاطفی و ارزش‌یابی، سه نوع فرهنگ سیاسی را از هم تفکیک می‌کنند: ۱. فرهنگ سیاسی محدود، که در آن، مردم تصور روشنی از نظام سیاسی نداشته و تصور نیز نمی‌کنند که می‌توانند در شکل‌گیری و دگرگونی اهداف سیاسی مؤثر باشند ۲. فرهنگ سیاسی تبعی (غیرمشارکتی)، که در آن، اعضای جامعه علی‌رغم آگاهی از وجود نظام سیاسی و داده‌های آن، به علت عدم وجود نهادهای بیان و تجمع خواست‌ها و تقاضاها، از کارایی سیاسی چندانی برخوردار نیستند و عملاً تابع حکومت تلقی می‌شوند ۳. فرهنگ سیاسی فعال (مشارکتی)، که در آن، افراد جامعه بطور نسبی در ساختار سیاسی و اداری، در طرح خواست‌ها و تقاضاها و تدوین قوانین و استراتژی‌ها نقشی فعال دارند و بر این باورند که می‌توانند به نظام سیاسی کمک کرده و بر تصمیمات مؤثر واقع شوند. (قوام، ۱۳۸۲ - الف: ۷۱-۷۲؛ بدیع، ۱۳۸۳: ۵۹)

ب) مشروعیت سیاسی

بطور کلی مشروعیت به پذیرش اجتماعی نظام سیاسی از جانب حکومت‌شوندگان مربوط می‌شود. (بشیریه، ۱۳۸۴ - ب: ۴۲) این مفهوم پایه و اساس حکومت‌ها است که هم‌زمان به دو موضوع متقابل اشاره دارد: یکی ایجاد حق حکومت برای «حاکمان» و دیگری شناسایی و

پذیرش این حق از سوی «حکومت‌شوندگان». (شجاعی‌زند، ۱۳۷۶: ۵۱) تا قبل از ماکس وبر، هیچ یک از اندیشمندان، مساله مشروعیت را به این روشنی مطرح نکرده بودند و سلطه و مشروعیت را دو روی یک سکه می‌دانستند. سلطه از نظر وبر، متضمن این اقبال بود که حاکم یا حکومت، کسانی را برای اطاعت و پذیرش سلطه خود پیدا کند. (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ۱۵۵) وبر، از سه نوع مشروعیت سیاسی نام می‌برد که عبارتند از: ۱- مشروعیت عقلایی: مشروعیت ممکن است مبتنی بر این باور باشد که قدرت بنا به قانون واگذار شده است. آنچه بطور قانونی انجام یافته مشروع دانسته می‌شود؛ ۲- مشروعیت سنتی: مشروعیت ممکن است متکی بر اعتقاد گسترده به سنت‌های دیرین و بر نیاز به اطاعت از رهبرانی باشد که طبق سنت‌ها اعمال اقتدار می‌کنند؛ ۳- مشروعیت کارزماتیک: مشروعیت ممکن است مبتنی بر هواخواهی از تقدیس ویژه و استثنایی، یا خصلت قابل ستایش یک شخص باشد. (عالم، ۱۳۸۱: ۱۰۷) به عقیده مارتین لیپست، مشروعیت حاکی از توانایی نظام سیاسی در ایجاد و حفظ این باور است که مناسب‌ترین نهاد برای جامعه و انجام کارکردهای سیاسی است. (Lipset, 1959: 29) رابرت دال در تعریف مشروعیت می‌گوید: یک حکومت در صورتی مشروع دانسته می‌شود که ملت تحت سلطه آن معتقد باشد ساختار، تشریفات قانونی، قوانین، احکام، سیاست‌ها، صاحب منصبان یا رهبران حکومت، دارای ویژگی درستی، صحت یا خیر اخلاقی هستند و بطور خلاصه حق ایجاد قواعد الزام‌آور را دارند. (قراگوزلو، ۱۳۸۷: ۴۰۶)

مشروعیت را در یک عبارت کلی می‌توان به معنای «پذیرش قلبی حکومت و حاکمان سیاسی از طرف حکومت‌شوندگان و اطاعت از آن دانست؛ این امر موقعی حاصل می‌شود که شکل موجود سلطه سیاسی با ارزش‌ها و باورهای عمومی جامعه همسویی داشته باشد». (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ۱۵۴)

ج) ساختار حکومت استبدادی

ساختار حکومت استبدادی در طیف ساختارهای یک‌جانبه و غیردموکراتیک قرار می‌گیرد. حکومت استبدادی عبارت است از: حاکمیت بی‌قانونی که مبتنی بر «رابطه خدایگان-بنده» و یا «شبان - رمه» است. رابطه‌ای که شکل سیاسی آن رابطه «سلطان - رعیت» می‌شود. در چنین رابطه‌ای مقام سلطان یا شاه با عناوینی چون «ظل‌الهی» قدرت می‌یابد. از این‌رو

شخص حاکم، اقتدار و فرمان‌روایی مطلق دارد، بی‌آنکه هیچ مسئولیت مشخص و نهاده‌ای داشته‌ای در برابر مردم داشته باشد. حکومت استبدادی، نظامی است که در آن تمرکز شدید قدرت وجود دارد و اختیارات نامحدودی به شخص حاکم واگذار شده است. در این ساختار، شخص حاکم، بر کلیه شئون زندگی افراد جامعه سیطره دارد و در برابر اراده خودکامانه حاکم، هیچ نظارتی وجود ندارد و همه افراد جامعه، یکسان و در حکم رعیت، فرمان‌بردار و خدمت‌گزار شاه می‌باشند. در این سیستم، آنچه معنی قانون به خود می‌گیرد، همان بروز اراده خودکامانه مستبدی است که در راس حکومت قرار دارد. بطور کلی برای شکل دادن به چنین نظامی، مجموعه قوای جامعه در راه اجرای اهداف نظام سیاسی - و یا به عبارت بهتر شخص حاکم - و از بین بردن تمامی آزادی‌های فردی و اجتماعی تجهیز می‌شود و در برابر مردم هیچ تعهد و مسئولیتی ندارد؛ یعنی نه محدود به قانون است و نه وابسته به طبقه‌ای خاص، زیرا حاکم مافوق قانون و طبقه می‌باشد. (کاتوزیان، ۱۳۸۲: ۷-۹؛ قاضی‌مرادی، ۱۳۸۰)

تاثیر فرهنگ سیاسی بر مشروعیت نظام سیاسی

موضوع تاثیر فرهنگ سیاسی بر مشروعیت نظام سیاسی یکی از موضوعات مهم در زمینه توسعه سیاسی می‌باشد. پیشتر نیز بیان شد، ساختار سیاسی به عنوان مجرای مهم جامعه - پذیری سیاسی، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری نوع خاصی از فرهنگ سیاسی برعهده دارد. بطور کلی در بررسی چگونگی ارتباط و تاثیر ساختار سیاسی بر فرهنگ سیاسی می‌بایست میان نحوه این ارتباط در نظام‌های سیاسی دموکراتیک و اقتدارگرا تفکیک قائل شد. نظام سیاسی دموکراتیک در بنیادی‌ترین شکل خود، نشانگر نظامی است که در آن قدرت در اختیار مردم است و مردم نیز به نوبه خود می‌توانند این قدرت را بطور مستقیم یا غیر مستقیم اعمال کنند. (اونیل، ۱۳۸۶: ۱۸۷؛ Dahl, 1989. 220-221) در این گونه نظام‌ها، حاکمیت در دست مردم و حکومت در اختیار دولتمردان مجری قرار می‌گیرد (سیف‌زاده، ۱۳۷۳: ۱۶۸) در واقع در این ساختار سیاسی، حقوق و تکلیف سیاسی مردم و دولت کاملاً تفکیک شده و روشن است، به نحوی که از یک سو زمینه برای تکلیف‌گذاری شهروندان و از سوی دیگر، زمینه برای احترام به حقوق سیاسی و حق‌گذاری دولت فراهم است. در نظام‌های دموکراتیک،

نهادهای مشارکت به معنای واقعی آن شکل گرفته‌اند و عموم مردم قادرند از این مجاری، خواسته‌های مورد نظر خویش را به اطلاع دستگاه حکومتی برسانند و آنها را اعمال نمایند. (ازغندی، ۱۳۸۳- الف: ۹۵) حکومت‌های دموکراتیک با ایجاد زمینه‌ها و بسترهای قانونی و نهادینه، موجبات شکل‌گیری و پویایی نهادهای مشارکت قانونی و مدنی و مشارکت سیاسی فعالانه افراد جامعه را فراهم می‌کنند. چنین حکومتی برای مشارکت افراد جامعه حق قائل بوده و احساس می‌کند که باید نسبت به خواسته‌های مردم و نیز عملکردهای خویش پاسخگو باشد. از این‌رو در چنین ساختاری، فرهنگ سیاسی مشارکتی و مدنی است که شکل می‌گیرد.

ساختار سیاسی دموکراتیک بطور کلی ترویج‌کننده فرهنگ سیاسی‌ای است که در آن افراد جامعه از ساختار و روند نظام سیاسی آگاهی می‌یابند و می‌توانند در کار تصمیم‌گیری و دخالت نمایند. (عالم، ۱۳۷۴: ۱۵۲۰-۱۵۲۱) در این سیستم، تحت‌تأثیر ساختار حکومت مردم‌سالار، ارزیابی و جهت‌گیری جامعه نسبت به نظام سیاسی مثبت و عقلانی بوده و این نظام در نزد مردم از مشروعیت برخوردار خواهد بود؛ قانون‌گرایی، اعتماد سیاسی، انتقاد پذیری، عدم ترس از قدرت سیاسی، تساهل و مدارا، و ... از جمله مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی مشارکتی می‌باشند. در مقابل، در نظام‌های سیاسی اقتدارگرا، گروه کوچکی از افراد به اعمال قدرت بر جامعه می‌پردازند، بدون آنکه به لحاظ قانونی به مردم پاسخگو باشند. در این نظام‌ها عموم مردم در انتخاب رهبران یا کنارزدن آنها قدرت مؤثری ندارند. بنابراین رهبران سیاسی در اینجا آزادی عمل بسیار بیشتری در پایه‌ریزی سیاست‌هایی دارند که به مردم دیکته می‌کنند. (اونیل، ۱۳۸۶: ۱۵۲) بطور کلی آنچه که در وهله اول مایه تشخیص نظام‌های اقتدارگرا می‌شود، فقدان رقابت و مشارکت سیاسی آزادانه است (دومارگین و موشار، ۱۳۸۹: ۹۷-۹۸) در این نوع ساختار سیاسی، سازوکارهای قانونی مشارکت وجود نداشته و قدرت سیاسی و ابزارهای اعمال آن، در اختیار شخص حاکم یا نخبگان حکومتی قرار دارد و اینان همواره در قبال خواسته‌های مدنی اعضای جامعه، واکنش نشان داده و آنها را سرکوب می‌کنند. بر این اساس در این جوامع، «افراد به دلیل نبود نهادهای بیان و تجمع خواسته‌ها و تقاضاها و ضعف ساختارهای نهاده، نمی‌توانند از کارایی سیاسی چندانی برخوردار باشند. در اینجا مردم خود را شرکت‌کنندگانی فعال در فرایند سیاسی نمی‌دانند و عملاً اتباع حکومت

تلقی می‌شوند». (قوام، ۱۳۸۲- الف: ۷۲) اساساً در جوامعی که فضا برای ایجاد و پویایی ساختارهای دموکراتیک و مشارکتی مهیا نباشد، این فرهنگ سیاسی غیر مشارکتی است که پرورش می‌یابد؛ فرهنگی که در آن، مردم سیاست را هواره حق یک عده خاص می‌دانند و تنها یک عده خاص هم حق شرکت در سیاست را پیدا می‌کنند.

در ساختار سیاسی اقتدارگرا، بطور کلی به دلیل پایین بودن سطح مشارکت سیاسی مردم و یا عدم هرگونه مشارکتی از سوی آنان، ارزیابی‌ها و جهت‌گیری‌های افراد نسبت به نظام سیاسی نمی‌تواند مثبت باشد، که این مسئله می‌تواند مشروعیت و ثبات نظام را با چالش مواجه کند؛ اطاعت‌پذیری، بدبینی، بی‌اعتمادی، انفعال سیاسی، قانون‌گریزی، توطئه‌باوری، چاپلوسی، و ... از جمله مولفه‌های فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی محسوب می‌شوند.

بطور کلی ثبات یک نظام سیاسی به مشروعیت و موثر بودن آن نظام ارتباط پیدا می‌کند. منظور از موثر بودن، کارایی واقعی نظام سیاسی است، به نحوی که عملکردهای اصلی حکومت در جهت ارضای نیازها و انتظارات جامعه (در اینجا تقاضای مشارکت سیاسی) باشد. بر این اساس، مشروعیت به معنای ظرفیت نظام سیاسی برای ایجاد و حفظ اعتقاد به این اصل است که نهادهای سیاسی موجود در جامعه از صحت عمل برخوردار هستند و تاسیس نهادهای مزبور به منظور رفع نیازهای جامعه می‌باشد (قوام، ۱۳۸۲- ب: ۵۳-۵۴) به عبارتی دیگر، از آنجا که مشارکت سیاسی مردم در عرصه سیاست، نشانه سلامت و کارکرد صحیح و قانونی نظام سیاسی حاکم بر جامعه محسوب می‌شود، آزادی فعالیت قانونی نهادهای مشارکت و فعالیت آزادانه مردم در این عرصه، می‌تواند بهتر از هر ابزاری در مشروعیت نظام سیاسی نقش موثر داشته باشد. (عیوضی، ۱۳۸۰: ۲۹) در مقابل، چنانچه نظام سیاسی از مشارکت اعضای جامعه در فرایندهای سیاسی جلوگیری نماید و «آنها را در عرصه تصمیم‌گیری دخالت ندهد، با بار اضافی‌ای از خواسته‌ها و اعتراضات محیط اجتماعی مواجه می‌گردد» (قوام، ۱۳۸۲- الف: ۳۵-۳۶)، که این امر می‌تواند ثبات نظام سیاسی را به خطر انداخته و به فروپاشی آن کمک نماید.

ساختار حکومت محمدرضا شاه

پیش از بررسی ویژگی‌های ساختار حکومت محمدرضا شاه، می‌بایست به چند نکته اساسی توجه داشت؛ اول اینکه، این نظام سیاسی خود وارث نظام سیاسی‌ای بوده است که در طول ۲۵۰۰ سال پیش از خود، همواره به شکل استبدادی اداره می‌شد؛ دوم اینکه «قدرت سیاسی محمدرضا شاه را در طی تمامی دوران حکمرانی‌اش نمی‌توان به صورت استبدادی و مطلق دانست، بلکه دوره حکمرانی مطلق وی را می‌توان از سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در نظر گرفت. بر این اساس، می‌توان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را دوره پراکندگی قدرت سیاسی و سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ را دوره تثبیت و تحکیم ساخت قدرت شخصی و استبدادی نامید» (بشیریه، ۱۳۹۳؛ رهبری، ۱۳۸۹) و سوم اینکه، در مورد شکل حکومت در عصر محمدرضا شاه می‌توان گفت این حکومت از نظر رسمی و قانونی، سلطنت مشروطه بود و بر طبق قانون اساسی مشروطه، به پادشاه قدرت اجرایی چندانی داده نشده بود، اما به ویژه از فردای کودتای ۲۸ مرداد و در فراسوی چهره قانونی رژیم، قدرت فرا قانونی و پنهانی وجود داشت که بر اساس آن، شاه به بازیگر اصلی عرصه سیاست در ایران تبدیل شده بود (ازغندی، ۱۳۸۳- الف: ۲۳۲؛ ملک‌محمدی، ۱۳۸۱: ۲۰۸-۲۱۰) همچنین به نوع ساختار حکومت در دوره دوم، اصطلاحاً نئوپاتریمونیا (شخص‌محور) نیز گفته می‌شود (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۸؛ شهابی و لینز، ۱۳۸۰؛ Arjomand, 1986).

محمدرضا شاه در مقطع زمانی دوازده ساله پس از سقوط پدرش رضا شاه، به دلیل جوان و کم‌تجربه بودن و نیز برای حفظ موقعیت لرزان خویش و کنترل دستگاه دولتی، با سایر شخصیت‌ها، گروه‌ها و طبقات اجتماعی رقابت می‌کرد و سعی داشت موقعیت خود را از طریق جلب برخی حمایت‌های خارجی و داخلی حفظ و تحکیم نماید. در این دوره، «دربار، مجلس، کابینه، سفارتخانه‌های خارجی و مردم، قطب‌هایی بودند که قدرت میان آنها دست‌به‌دست می‌شد» (آبراهامیان، ۱۳۸۱: ۲۰۸) اما کنار زدن مصدق با حمایت عوامل خارجی و داخلی در نتیجه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، این امکان را به شاه داد تا دست به ایجاد یک [حکومت استبدادی] بزند؛ به طوری که در مدت زمان محدود ده سال، توانست به قدرت بی‌چون‌وچرای در ایران دست یابد. محمدرضا شاه در این دوران توانست قدرت خود

را بر دیگر گروه‌های درونی حکومت، سیاستمداران، ارتش و... تحمیل کند. (علم و دیگران، ۱۳۹۴: ۴۱؛ هلیدی، ۱۳۵۸: ۶۴؛ Palma, 1999: 77) ویژگی برجسته نظام سیاسی در این دوران را می‌توان تمرکز قدرت سیاسی در نزد شاه دانست. منظور از تمرکز و انباشت قدرت، افزایش کنترل متمرکز بر منابع مختلف قدرت، یعنی ابزارهای اجبار و سرکوب، منابع اقتصادی و اجتماعی، اطلاعات و ارتباطات و سازمان‌های توزیع منابع مختلف است. (بشیریه، ۱۳۸۴-الف: ۳۹) نیروهای نظامی و امنیتی، بوروکراسی، احزاب دربار، درآمدهای نفتی و ایدئولوژی شاهنشاهی، مهمترین ابزارهای اعمال و تحکیم قدرت محمدرضا شاه به حساب می‌آیند. هر چند می‌بایست به نقش حمایت‌های آمریکا از شاه در تحکیم قدرت استبدادی توجه داشت.

نکته اساسی که می‌بایست در اینجا به آن توجه داشت این است که تمامی تحولات در ایران عصر پهلوی دوم با تغییر شرایط بین‌المللی و روابط قدرت در جهان پس از جنگ جهانی دوم و تقابل آمریکا و شوروی به عنوان دو قدرت اصلی در ارتباط بود و بازتاب این مسئله را می‌توان در نفوذ آمریکا در ایران و تکیه محمدرضا شاه به آمریکا به عنوان یک نقطه اساسی قدرت دید. این شرایط در مجموع زمینه را برای مداخله مستقیم آمریکا در امورات سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی ایران فراهم کرد و تبدیل به قدرت حامی خارجی شاه شد. (نعمتی، ۱۳۹۴: ۲۱۱-۲۲۵؛ هلیدی، ۱۳۵۸: ۳۲)

بطور کلی ساختار سیاسی در دوره محمدرضا شاه را می‌توان همانند منظومه‌ای دانست که هسته مرکزی آن را شخص شاه تشکیل می‌داد و خاندان سلطنتی، نخبگان درباری، دیوانیان، نمایندگان مجلس و... به دور مدار سلطنت می‌چرخیدند. (ازغندی، ۱۳۷۹: ۱۱۳؛ بیل، ۱۳۸۷: ۶۵) محمدرضا شاه نظام حکومتی‌ای به وجود آورده بود که به او این اجازه را می‌داد که هم سلطنت کند و هم حکومت و هم بر اریکه قدرت بماند. در این سیستم، سیاست و حکومت از هم تفکیک ناپذیر بودند و سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه در وجود شاه متمرکز بودند (گراهام، ۱۳۵۸: ۱۵۹) این ساخت قدرت، به صورت عمودی و از بالا به پایین بوده و تمامی تصمیم‌گیری‌ها تحت سلطه حکومت مرکزی و شخص شاه قرار داشته است. در واقع، «شاه به عنوان عنصر اصلی ساختار سیاسی و اجتماعی نقش اصلی را در پویش تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه ایران بازی می‌کرد. این خصیصه اقتدارگرایی قدرت محمدرضا شاه، ملازمان

دربار و نخبگان سیاسی را در تبعیت از اوامر و دستورات او مجاب می‌کرد. (ازغندی، ۱۳۷۹: ۱۱۳-۱۱۴؛ زونیس، ۱۳۸۷) در همین ارتباط، می‌توان به گفته‌های زیر اشاره کرد:

محمدرضا شاه در کتاب **پاسخ به تاریخ**، می‌گوید: «حکومت دموکراتیک در ایران سرابی بیش نبود، ما ناگزیر بودیم که راه خود را انتخاب کنیم. انتخاب ما میان استبداد و حکومت مطلقه بود» (پهلوی، ۱۳۸۶: ۳۱۶) وی همچنین در مصاحبه‌ای در سال ۱۳۵۲ به اوریانا فالاچی گفت: «... حکومت و نظام سلطنتی تنها فرم موجه برای حکومت ایران است، به شرطی که من شاه باشم. برای انجام کارها قدرت لازم است و برای نگهداری قدرت هیچ احتیاجی به اجازه یا مشورت با کسی نیست...» (به نقل از: سینائی، ۱۳۸۴: ۵۲۶) شاه همچنین در کتاب **به سوی تمدن بزرگ** بیان می‌کند: «وضع خاص شاهنشاهی ایران ایجاب می‌کند که ... یک شاه واقعی در این کشور نه تنها رئیس کشور، بلکه در عین حال یک مرشد و یک معلم برای ملت خویش باشد.» (پهلوی، ۱۳۵۵: ۱۷) امیرعباس هویدا نخست وزیر پر دوام عصر پهلوی دوم نیز در جلسه محاکمه خویش در دادگاه انقلاب سال ۱۳۵۸، چنین گفته بود: «من در یک سیستمی کار می‌کردم که ... شخص شاه تمام دستورات را مستقیماً صادر می‌کرد و مسئول واقعی تمام امور مملکت، شخص شاه بود. ما در سیستمی بودیم که همه کس در آن سیستم در خدمت رژیم بودند.» (به نقل از: دلد، ۱۳۷۲: ۴۲۹) امیراسدالله علم نیز به عنوان یکی از نزدیکترین افراد به محمدرضا شاه که در این دوره به منصب نخست وزیری و وزارت دربار نیز رسیده بود، در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «در مجلس هر وزیری حاضر می‌شود فقط تکیه کلامش این است که به عرض رسیده و تصویب شده است، دیگر شما غلط زیادی نکنید... با این صورت می‌خواهند حس احترام به کشور و علاقه به سرنوشت خود را در مردم به وجود آورند...» (به نقل از: عباسی، ۱۳۹۵: ۳۸)

در مجموع، محمدرضا شاه از فردای کودتای ۲۸ مرداد توانست بر بخش‌های مختلف دولت تسلط یابد و با این تثبیت قدرت، تبدیل به قدرتمندترین بازیگر عرصه سیاست و اجتماع در ایران شود و از این رو ساخت قدرت را به سمت شخصی‌شدن پیش برد. حکومت پهلوی دوم در سراسر دوران حیاتش، بر عناصری چون: اقتدارگرایی، سلسله‌مراتب سیاسی، ناسیونالیسم باستان‌گرایانه ایرانی، سکولاریسم، توسعه صنعتی، و ... تأکید داشت؛ حکومتی که در پی آن بود

تا جامعه و اقتصاد ایران را از صورت بندی سنتی و ما قبل سرمایه‌داری عبور دهد، که اجرای آن نیازمند تمرکز ابزارها و منابع قدرت سیاسی در دست شاه (دولت) بود؛ این تمرکز، بطور کلی موجب انقیاد نیروهای اجتماعی و سیاسی و شکل‌گیری فرهنگ سیاسی غیر مشارکتی شده بود.

استبداد محمدرضا شاه: شکل‌گیری فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی و فروپاشی حکومت
 بطور کلی نکته‌ای که لازم است در همین ابتدا به آن اشاره داشت این است که به باور نگارنده، فرهنگ سیاسی ایران را تنها از عصر مشروطه به بعد می‌توان فرهنگی انفعالی- بر اساس تعریفی که در این مقاله ارائه شد- دانست و تا پیش از آن، ایران دارای فرهنگ سیاسی محدود و بسته بوده است، که علت آن نیز آگاهی و شناخت بیشتر افراد جامعه ایران نسبت به نظام سیاسی و کارکردهای آن و در نتیجه، میل به مشارکت در فرایندهای سیاسی (به ویژه از جانب اقشار تحصیل کرده)، از عصر مشروطه به بعد می‌باشد.

با توجه به آنچه درباره ویژگی‌های ساختار حکومت محمدرضا شاه بیان شد، مشخص است که «این نظام سیاسی هرگز نمی‌توانسته مروج فرهنگ سیاسی از نوع مشارکتی آن باشد، تنها فرهنگ سیاسی‌ای که می‌توانست شکل دهد، چیزی جز فرهنگ سیاسی غیر مشارکتی نمی‌توانسته باشد». (بشیریه، ۱۳۸۴- الف: ۱۵۷) واقعیات تاریخی در این دوره حاکی از آن است که فرهنگ سیاسی مردم ایران به شدت تحت‌تاثیر نظام استبدادی قرار داشته است و بر این اساس می‌توان نقش حکومت را در سازمان‌دادن به فرهنگ سیاسی بسیار حیاتی دانست. (عیوضی، ۱۳۸۵: ۱۳۵) شاه همواره می‌کوشید جهت تحکیم قدرت و موقعیت خود، بخش اقتدارگرایی فرهنگ سیاسی را باز تولید نموده و در مقابل، رواج این فرهنگ سیاسی را پشتوانه عملکرد ساخت قدرت قرار دهد. در این فرهنگ سیاسی، حاکم ایده‌آل همچون قهرمان و شخصیتی مقدس تصویر می‌شد که منشا همه خیرات بوده (بشیریه، ۱۳۸۴- الف: ۱۵۷- ۱۶۸؛ Kamrava, 1990. 135) و می‌بایست مورد اطاعت قرار گیرد. «شعار معروف «خدا، شاه، میهن» القاء‌کننده همین تصور بود. محمدرضا شاه بطور کلی در کانون توجه همگان قرار داشت و از همه نیز انتظار می‌رفت تا در آرزوی تقرب به وی و فراهم ساختن رضایت خاطر او به سر برند». (حافظ‌نیا، ۱۳۹۳: ۲۰۵) حکومت پهلوی دوم نمی‌توانست تحت

هیچ عنوانی رقابت و مشارکت سیاسی را تحمل کند و «همواره از حکومت غیر سیاسی طرفداری می‌کرد و ایجاد زمینه‌های فعالیت نهادهای مشارکت مردمی و قانونی را مسئله‌ای غیرمنطقی می‌دانست. در واقع حرف اصلی حکومت این بود که مردم از شعور و آگاهی کافی برخوردار نیستند، بدین خاطر مشارکت دادن آنها در سرنوشت خویش اقدامی بیهوده می‌باشد» (ازغندی، ۱۳۷۹: ۱۱۴) در واقع به دلیل اینکه مشارکت به عنوان روند کسب قدرت، ناگزیر ساختارهای موجود را به مبارزه می‌طلبد، طبیعی است که چنین ساختاری از چنین کنشی ممانعت به عمل آورد. (امام جمعه‌زاده و یاری، ۱۳۸۲: ۱۲) بطور کلی اگر یکی از جلوه های مشارکت مردم در عرصه سیاست را شرکت آزادانه آنان در عرصه انتخابات و انتخاب نمایندگان‌شان در نظر بگیریم، در دوره مورد بحث، از این موضوع خبری نبود، چرا که «از کودتای ۲۸ مرداد به بعد، شاه به‌طور مؤثر در انتخابات مجلس دخالت می‌کرد» (ازغندی، ۱۳۸۳-الف-۲۲۰-۲۲۵) در همین ارتباط، حسین فردوست به عنوان یکی از نزدیکترین افراد به شاه، می‌گوید: «در زمان نخست‌وزیری اسدالله علم، محمدرضا دستور داد که با علم و منصور یک کمیسیون ۳ نفره برای انتخابات نمایندگان مجلس تشکیل دهم ... هر روز منصور با یک کیف پر از اسامی به آنجا می‌آمد ... منصور اسامی افراد مورد نظر را می‌خواند و علم هر کدام را می‌خواست تایید می‌کرد و آنها سر از صندوق آراء در می‌آوردند». (فردوست، ۱۳۷۱: ۲۵۷)

اگر در فرهنگ سیاسی مدنی، مؤلفه‌هایی چون: دولت- ملت [قانونمندی]، حق مردم در تعیین سرنوشت خود، آزادی، و ... وجود دارد، فرهنگ سیاسی استبدادی جامعه ایران [عصر پهلوی دوم]، انباشته از عناصری بوده که در تضاد تام و تمام با مؤلفه‌های نامبرده قرار داشت. (قاضی‌مرادی، ۱۳۸۴: ۷۵) در این ساختار، «حکومت نه به طبقات وابسته بود و نه به قانون. چنین ساختاری فرهنگ سیاسی‌ای را شکل داده بود که مهمترین وجوهش آن بود که ارزش- های فردی و تعقل فردی و فردیت به معنای خلاقیت و ابراز وجود سلیقه‌ای و عقلی به شدت پایمال گشته و حقوق شهروندی تعطیل شده بود». (سریع‌القلم، ۱۳۸۷: ۸۸-۹۰)

علم، در یادداشت‌های خود، از عدم دخالت مردم در امور و عدم رعایت موازین دموکراتیک از سوی شاه می‌نالید. وی می‌نویسد: «شاهنشاه فرمودند نمی‌دانم این مردم کی تربیت خواهند

شد و چطور می‌توان آنها را تربیت کرد، من جسارت کردم و عرض کردم متأسفانه در راه آن نیستیم، زیرا اولین قدم در راه تربیت اجتماعی، احترام گذاشتن به حقوق دیگر مردم است و ما در جهت اینکه این اولین قدم را برداریم نیستیم. فرمودند چطور؟ عرض کردم ... بین مردم یک نوع بی‌اعتنایی به وجود آمده است و روزه‌روز بیشتر می‌شود ... چرا اجازه نمی‌فرمایید انتخابات واقعا متکی بر آراء مردم باشد. گور پدر این حزب یا آن حزب، انتخابات شهرداری‌ها آزاد باشد، انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی آزاد باشد ... شاه با دقت به عرایض من گوش دادند و فرمودند اگر مراقبت نشود همه چیز فرو می‌ریزد». (به نقل از: عباسی، ۱۳۹۵: ۳۶-۳۷)

علم همچنین پیرامون شکاف میان دولت و مردم بیان می‌کند: «شاهنشاه فرمودند عجیب است که مردم سرشیرهای دستشویی‌ها و مستراح‌های استادیوم صدهزار نفری را می‌دزدند! برای چه؟ نخست وزیر عرض کرد تربیت ندارند، من عرض کردم ممکن است ولی مثل اینکه اینها را از خودشان نمی‌دانند، یعنی متعلق به خود نمی‌دانند ... برخورد ما با مردم طوری است مثل اینکه ما قشون غالب هستیم و مردم، مردم یک کشور مغلوب ...». (همان)

همچنین یکی از مصادیق توسعه‌نیافتگی فرهنگ سیاسی در دوره محمدرضا شاه، کنترل شدید مطبوعات و ناشران و نویسندگان از سوی حاکمیت و عدم آزادی این اقشار در بیان نظرات و دیدگاه‌های‌شان بوده است. سانسور، یکی از مهمترین سیاست‌هایی بود که شاه در دوره حکومت خود در جهت کنترل جامعه در پیش گرفته بود. بطور کلی از اوایل دهه ۱۳۴۰ به بعد، مطبوعات ایران وابسته به شاه بودند و مطبوعاتی که عاری از وابستگی باشند باقی نمانده بودند. برای نمونه می‌توان از روزنامه‌های کیهان و اطلاعات نام برد که اگر چه مالکیت-شان خصوصی بود، اما مطیع حاکمیت بوده و رهنمودهای سانسور را کاملا رعایت می‌کردند. حکومت در سال ۱۳۵۴ از این نیز فراتر رفت و بر اساس بخشنامه‌ای، حداقل تیراژ مطبوعات را ۳۰۰۰ تعیین کرد و ۹۵ درصد مطبوعات را تعطیل کرد. (علم و دیگران، ۱۳۹۴: ۴۴ و ۱۷۳-۱۷۴؛ هلیدی، ۱۳۵۸: ۴۵-۴۷) اما نکته مهمی که می‌بایست در اینجا به آن اشاره داشت این است که افزایش درآمدهای نفتی رژیم نقش مؤثری در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی غیر مشارکتی در این دوره داشته است. بطور کلی «دولت محمدرضا شاه از اواخر دهه ۱۳۳۰ به یک دولت رانتی متکی به فروش نفت مبدل گشته بود». (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۸) در ده سال

اول سلطنت شاه، میزان درآمد دولت از فروش نفت از حدود ۱۵ میلیون دلار به ۴۵ میلیون دلار در سال ۱۳۳۰ و به یک میلیارد و ۸۷۰ میلیون دلار در سال ۱۳۵۰ رسید. اوج درآمد دولت از فروش نفت از سال ۱۳۵۲ به بعد آغاز شد. در این سال، درآمد نفت به ۵ میلیارد و ۶۰۰ میلیون دلار و در سال بعد به بیش از ۱۸ میلیارد دلار افزایش یافت، و سرانجام در سال ۱۳۵۶ میزان درآمد حاصل از فروش نفت به مرز ۲۰/۷ میلیارد دلار رسید. به همین نسبت، سهم صادرات نفت از کل صادرات ایران از ۶۸/۸ درصد به حدود ۹۳ درصد و سهم نفت در تولید ناخالص ملی از حدود ۹ درصد در سال ۱۳۳۵ به بیش از ۴۶ درصد در سال ۱۳۵۳ رسید. (ازغندی، ۱۳۸۳-الف: ۳۴۵-۳۴۶) بطور کلی درآمدهای نفتی را می‌توان عاملی مهمی در خودکامگی و افزایش قدرت این دولت و خودسری آن نسبت به جامعه ایران دانست، بطوری که باعث شده بود دولت نقش کارگزار و مداخله‌گر اصلی را در زندگی سیاسی داشته باشد و با تضعیف نیروهای اجتماعی و ممانعت از انجام وظیفه درست جامعه مدنی، از مشارکت مردم در زندگی سیاسی جلوگیری کند. «ازدیاد درآمد حاصل از فروش نفت موجب رشد سریع دستگاه اداری، تحکیم هر چه بیشتر قدرت دولت، گسترش دامنه فعالیت پلیس سیاسی و تسلط بیشتر دولت بر جامعه شده بود. لذا دولت نه تنها مستقل از طبقات و نیروهای اجتماعی شده بود، بلکه با کسب بیشترین درآمدها به بزرگترین سرمایه‌دار و سرمایه‌گذار در کشور نیز تبدیل گشته بود و با اتکا به قدرت نظامی، نیروهای سیاسی و اجتماعی را تحت سلطه خود قرار داده بود». (عیوضی، ۱۳۸۵: ۲۲۲-۲۲۳) انباشت فزاینده قدرت در نزد شاه، وی را از هرگونه مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی در مقابل مردم و گروه‌های سیاسی و اجتماعی بازداشته بود. «حکومت شاه در نتیجه افزایش درآمدهای نفتی به درجه بالایی از استقلال عمل رسیده بود، بگونه‌ای که این وضعیت موجب گشته بود که در قبال خواسته‌ها و فشارهای درونی جامعه، هیچ‌گونه مسئولیتی احساس نکند و بدون در نظر داشتن منافع و نیازهای جامعه به تصمیم‌گیری و تدوین سیاست‌ها بپردازد». (اسکاچپول، ۱۳۸۲: ۱۹؛ شکاری، ۱۳۷۷: ۱۳۴) بطور کلی مسئله تناقض‌آمیز در دوره پهلوی دوم این بود که محمدرضا شاه از اوایل دهه ۱۳۴۰ دست به اجرای سیاست‌های نوسازی در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی زده که نتیجه آن طبقات و گروه‌های جدیدی بودند که یکی از مهمترین

خواسته‌هایشان مشارکت فعال در عرصه سیاست - به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی مدنی - بوده است، اما شاه با ایجاد انحصار سیاسی و مسدود کردن کانال‌های مشارکتی و سرکوب احزاب مستقل، این تقاضاها را نادیده گرفت و در مقابل، اقدام به ایجاد احزاب دولتی و دست‌نشانده (احزاب ملیون، مردم، ایران نوین و رستاخیز) کرد و آنها را در خدمت قدرت شخصی خویش قرار داد و بدین وسیله به شکل‌گیری فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی کمک نمود. همچنین در کنار موارد ذکر شده، می‌بایست به نقش و تاثیر حمایت‌های ایالات متحده آمریکا در تقویت و تحکیم قدرت استبدادی محمدرضا شاه نیز توجه داشت. رژیم شاه در دوره بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با استفاده از کمک‌های مالی، نظامی، اطلاعاتی و حمایت‌های سیاسی آمریکا، به دولت دست‌نشانده تمام‌عیاری مبدل شده بود و آمریکا به مهمترین بازیگر خارجی در ایران تبدیل گشت و قدرت و نفوذ آن در کشور و اداره آن افزایش یافت. نکته اساسی در اینجا این است که حضور مؤثر آمریکا در انجام کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دولت ملی مصدق را می‌توان به عنوان فتح‌باب «حضور همه‌جانبه» این کشور در ایران دانست. (ازغندی، ۱۳۸۳، ب؛ گازیوروسکی، ۱۳۷۱) از دیدگاه آمریکا، ایران یک عامل عمده ثبات در منطقه حساس و نفت‌خیز خلیج فارس به شمار می‌آمد و قدرت نظامی این کشور هم امنیت گذرگاه‌های حیاتی خلیج فارس را برای کشتی‌های نفت‌کش غرب تامین می‌کرد و هم سدی در برابر مقاصد توسعه‌طلبانه شوروی به شمار می‌رفت. همچنین نفوذ ایران در سازمان نفتی اوپک بر اهمیت این کشور از نظر اقتصاد آمریکا افزوده بود. (علم و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۳۹-۲۴۰) علاوه بر این، می‌بایست به این نکته توجه داشت که محمدرضا شاه نیز به علت عدم برخورداری از حمایت‌های مردمی در داخل، سعی داشت تا با نزدیک شدن به غرب به ویژه آمریکا، به نوعی این خلاء اساسی را جبران نماید. (ازغندی، ۱۳۸۳، ب: ۲۰-۲۱) بطور کلی از سال ۱۳۳۲ به بعد، کمک‌های اقتصادی و نظامی آمریکا به ایران به نحو بی‌سابقه‌ای افزایش یافت و این دولت بطور آشکار به عنوان جانشین انگلیس و غرب در ایران حضور داشت. آمریکایی‌ها در قالب برنامه‌های پنج‌ساله، ایجاد سازمان‌ها و وزارتخانه‌های دولتی متناسب با سیستم اجتماعی و فرهنگی خود و با افزایش مستشاران و با مراکز فعال تصمیم‌گیری در سفارتخانه خود در ایران، و ...، نبض

قدرت و اداره امور را در ایران در اختیار داشته (علم و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۳۹) و به حمایت همه‌جانبه از محمدرضا شاه می‌پرداختند؛ این کمک‌ها روی هم‌رفته به شاه در صعود به قدرت مطلقه و نادیده‌گیری مطالبات و خواسته‌های مدنی گروه‌های سیاسی و اجتماعی، از جمله مشارکت فعال در عرصه سیاست و اجتماع، و در نتیجه سرکوب آنان کمک زیادی نموده و بدین‌ترتیب در شکل‌گیری و ترویج فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی مؤثر بوده است. اما بطور کلی مسئله «وابستگی رژیم، امری بود که در نزد جامعه ایران، مطلوب، شایسته و مورد قبول نبود و بالطبع، عناصر وابسته به دولت آمریکا به ویژه شخص شاه نیز به تدریج مطرود افکار عمومی شدند». (عیوضی، ۱۳۸۵: ۲۵۵)

کارکرد نظام سیاسی پهلوی دوم بطور کلی دو جنبه داشته است؛ «یکی بعد روانشناسی سیاسی، یعنی شیوه تربیت ذهنی و فکری جامعه زیر سلطه استبداد و شکل‌گیری ساختار شخصیتی آنان و دوم، جامعه‌شناسی سیاسی استبداد، یعنی شکل‌گیری روابط اجتماعی خاصی که در اثر استمرار حکومت استبدادی ایجاد می‌شود. حکومت محمدرضا شاه هم خالق جامعه استبدادی بود و هم موجد رفتار استبدادی. به این معنا که نظام نه تنها خالق روابط اجتماعی خاصی در جهت تحکیم موقعیت خویش بود، بلکه موجد شرایطی بود که در آن مردم روحيات مخصوصی پیدا کردند. این ساختار سیاسی با ایجاد اقتدار مطلق، سلطه خود را بر جامعه ایران تحمیل کرده بود و همچنین خالق شرایطی بوده که در آن اخلاق، رفتار، روحيات و خلق و خوی مردم و نیز نخبگان سیاسی شکل خاصی پیدا کرده بود؛ بر این اساس در جامعه استبداد زده عصر پهلوی دوم که اعضای آن تحت سلطه استبداد تربیت شده بودند، افراد جامعه روحيات و خلقیات اقتدارگرایانه‌ای پیدا کرده بودند». (زونیس، ۱۳۸۷؛ میری، ۱۳۸۰) در جامعه‌ای که حکومت با ترویج و تبلیغ فرهنگ آمریت و اطاعت محض، مردم را از هرگونه مشارکتی باز می‌دارد و ترس از قدرت حکومت (شخص حاکم) را در فرهنگ و رفتار مردم و کلیه روابط اجتماعی نهادینه می‌کند، به شیوع مؤلفه‌های غیردموکراتیک در درون جامعه کمک می‌نماید. حکومت استبدادی پهلوی دوم نیز با ترویج فرهنگ آمریت و اطاعت محض، عموم افراد جامعه را از هرگونه تحرک و فعالیت سیاسی و اجتماعی باز داشته و ترس از قدرت شاه را در فرهنگ و رفتار ایرانیان ترویج کرده بود. به

عنوان مثال، محمدرضا شاه از ساواک برای ایجاد رعب و وحشت در مردم و ترساندن آنان از قدرت و هیبت خود و رژیمش استفاده می‌کرد. (اشرف، ۱۳۸۶: ۱۰۰-۱۰۱) وظیفه اصلی ساواک، شناسایی و نابود کردن کلیه کسانی بود که به نحوی با شاه و سیاست‌هایش به مخالفت بر می‌خواستند. (حاجی‌یوسفی، ۱۳۸۸: ۱۱۶؛ هلیدی، ۱۳۵۸: ۸۵-۸۸) علم، در این باره می‌گوید: «عرض کردم قتل بختیار انعکاس عجیبی در مردم کرده است. یک عده دیگر هم از این قدرت عجیب دستگاه شاهنشاه، ماست‌ها را کیسه کردند. حتی می‌گویند آن دو نفر جوانی که هواپیمای ملی ما را ربودند، مامورین ساواک بودند که می‌خواستند رد گم کنند و آنها هم در قتل بختیار شرکت کردند. شاهنشاه خندیدند. فرمودند: این قسمت که مهمل است ولی شما تایید نکنید، چه بهتر که قدرت ما هم مثل قدرت سابق انگلیسی‌ها افسانه‌ای بشود.» (به نقل از: شریف، ۱۳۸۱: ۵۹) بطور کلی رژیم پهلوی دوم امکانات لازم را برای شکل‌گیری فردیت و کنش‌های سیاسی آزادانه و آزادی‌اندیشه و تفکر فراهم نکرده بود و به جای آن، فضای ساختاری لازم را برای بروز و شیوع مؤلفه‌های منفی و غیرمدنی‌ای همچون: ترس از قدرت حاکم، اطاعت‌پذیری، اقتدارگرایی، بدبینی، بی‌اعتمادی، فرصت‌طلبی، انفعال سیاسی، اعتراض خاموش، قانون‌گریزی، تملق و چاپلوسی، توطئه‌باوری، خشونت و ستیزه جویی، ناامنی، عدم تساهل و مدارا، و ... شکل داده بود. همچنین این نظام سیاسی همواره «به جای گسترش فرهنگ تفکر و عقلانیت در میان اعضای جامعه، آنها را به فرهنگ عاطفی- احساسی رهنمون می‌ساخت. بر این اساس می‌توان یکی از اساسی‌ترین ویژگی‌های فرهنگ سیاسی ایران [در دوره محمدرضا شاه] را ارزیابی احساسی- عاطفی افراد جامعه از امور سیاسی و اجتماعی دانست». (احمدوند، ۱۳۸۴: ۶۰) در ادامه برخی از مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی ایران در این دوره، مورد بررسی قرار می‌گیرند:

- ترس از قدرت حکومت (شاه): همان‌گونه که پیشتر نیز بیان شد، عصر پهلوی دوم بطور کلی گویای این اصل اساسی بود که شاه همواره به عنوان مرکز ثقل قدرت مطرح بود. از این‌رو مردم بندگان شاه به حساب می‌آمدند و او ولی نعمت همه. «شاه به معنای قانون، فراتر از قانون و ملاک قضاوت درباره خوبی‌ها و بدی‌ها، درست و غلط» بوده است. (سریع القلم، ۱۳۸۷: ۸۱) محمدرضا شاه در دوران پادشاهی استبدادی‌اش، همواره پرهیبت و ترسناک

بود و تنها به خاطر قدرتی که داشت، مردم به وی احترام می‌گذاشتند. در واقع ترس از قدرت سیاسی، عامل اساسی نوع رابطه موجود میان نهاد سلطنت با مردم بود و جوهر ترس در فرهنگ و رفتار سیاسی افراد در کلیه روابط اجتماعی ظاهر گشته بود. بطور کلی «در یک طرف این رابطه، قدرت مطلق و توانا بر انجام هر کاری قرار داشت و در طرف دیگر آن، انسان‌های ضعیف، مسلوب‌الاختیار و محکوم به اطاعت بی‌چون و چرا از شخص شاه» (حافظ‌نیا، ۱۳۹۳: ۲۰۴-۲۰۵) و در درجه بعدی نخبگان سیاسی‌اش. در این فرهنگ سیاسی، «ایرانیان همواره بر این باور بودند که هر چه بیشتر بترسند و یا تظاهر به ترسیدن بنمایند، از نظر مردم و فرهنگ حاکم، دوراندیش‌تر و عاقل‌تر هستند. بر این اساس، ملتی که سال‌ها تحت سلطه و کنترل حکومت استبدادی زیسته و به تقیه عادت کرده و در خود فرو رفته و از همه چیز می‌ترسید، به مجری بی‌موجب صاحبان قدرت به ویژه شخص محمدرضا شاه تبدیل شده بود». (ازغندی، ۱۳۸۵: ۷۹) در مجموع، زمانی که ترس از قدرت شاه در فرهنگ و رفتار مردم حاکم گشت، به بی‌اعتمادی و خود سانسوری در نزد آنان کمک نمود و در نهایت با این احساس که در مقابل حکومت (شاه)، ناتوان می‌باشند، نسبت به آن حرف شنو و مطیع شدند.

- احساس عدم امنیت: متغیر استبداد حکومتی را می‌توان عاملی مهم در شیوع احساس عدم امنیت در جامعه ایران دوره مورد بحث دانست. نکته اساسی در اینجا این است که محمدرضا شاه خود در تمامی دوران سلطنتش به نوعی با احساسی از عدم امنیت و اطمینان نسبت به محیط، افراد و مشاورین خویش مواجه بوده است. بطور کلی «وجود احساس ناامنی در نزد شاه، وی را به سمت اتخاذ سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» کشانده بود. این نوع ساز و کار تامینی در کل برای جلوگیری از شکل‌گیری قدرتی در عرض قدرت شاه بوده است. به عنوان نمونه در دهه ۱۳۵۰ می‌توان به تنش موجود بین هویدا (نخست‌وزیر) و اردشیر زاهدی (سفیر معتمد شاه) اشاره کرد» (ازغندی و مرادی‌جو، ۱۳۹۵: ۱۶ و ۲۳-۲۴) این احساس عدم امنیت، در نزد نخبگان سیاسی کشور نیز وجود داشت. ماروین زونیس در تحقیقی که در این باره انجام داده است، به این نتیجه دست یافت که هرچه مشارکت، فعالیت و اشتها به قدرت نخبگان سیاسی در نظام سیاسی افزایش می‌یابد، به همان نسبت، ناامنی نیز افزایش می‌یابد. به باور زونیس، این نخبگان با آگاهی از شکست خود و کنترل

سرنوشت خویش، احساس امنیت خویش را از دست داده و در ناامنی آشکار به سر می‌برند. (زونیس، ۱۳۸۷: ۴۱۱-۴۲۱) موارد ذکر شده روی هم‌رفته تاثیر انکارناپذیری بر گسترش و شیوع ناامنی در نزد جامعه ایران داشته است. «احساس ناامنی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی، زمینه لازم را برای افزایش درون‌گرایی افراد جامعه فراهم ساخته بود. بطور کلی گروه‌هایی در شرایط درون‌گرایی قرار می‌گیرند که نسبت به محیط و فضای سیاسی و اجتماعی اطراف خویش، احساس ناامنی و عدم اعتماد کنند». (مصلی‌نژاد، ۱۳۸۸: ۴۴۲-۴۴۶) روحیه درون‌گرایی در این دوره، موجب شکل‌گیری فضایی شده بود که توجه به خود، از اهمیت بیشتری در مقایسه با تعامل آزاد و فراگیر برخوردار گشت. علاوه بر این، ناامنی سیاسی فرایندی را به وجود آورده بود که زمینه تعارض و رویارویی گروه‌های سیاسی را علاوه بر حکومت، با یکدیگر نیز اجتناب‌ناپذیر ساخته بود.

- **بی‌اعتمادی سیاسی:** بی‌اعتمادی سیاسی را در واقع می‌بایست شکل دیگری از ناامنی دانست. بسیاری از محققین بی‌اعتمادی سیاسی در فرهنگ سیاسی این دوره را ناشی از عدم مشارکت سیاسی جامعه و وجود فرهنگ اقتدارگرا می‌دانند که این خود، ارتباطی اساسی با ساختار سیاسی استبدادی داشته است. بطور کلی بی‌اعتمادی نسبت به قدرت سیاسی، نوعی واکنش جامعه نسبت به رابطه عمودی و آمرانه قدرت سیاسی به شمار می‌رفته است. استبداد و تمرکز بیش از حد قدرت نزد محمدرضا شاه، مهمترین عاملی بود که بی‌اعتمادی را در فرهنگ سیاسی ایران ایجاد می‌کرد. بی‌اعتمادی و سؤ‌ظن همواره موجب می‌گردید که نوعی شک و تردید بر افعال، اعمال و نیت جامعه در قبال حکومت-وبالعکس- حاکم باشد. به عبارت دیگر، «چون جامعه ایران [در دوره محمدرضا شاه به ویژه از فردای کودتای ۲۸ مرداد]، هیچ‌گاه خود را مصون از ظلم و خشم شاه (حکومت) احساس نمی‌کرد و همواره در جو عدم امنیت و عدم اطمینان به‌سر می‌برد، لاجرم به این رفتار خو گرفته بود که نسبت به فعل و قول دستگاه قدرت بی‌اعتماد باشد». (کاظمی، ۱۳۸۲: ۱۶۸) بطور کلی در شرایط ترس در ایران عصر پهلوی دوم، «هیچ‌کس به هیچ‌کس اعتماد نداشت و مردم در همه جا سایه جاسوسان حکومت را می‌دیدند و هر کس می‌ترسید در صورت اعتماد به دیگری، خود را در معرض خطر و بلاهای پیش‌بینی نشده‌ای قرار دهد. (سیونگ‌یو، ۱۳۸۱: ۷۲)

- **خشونت و ستیزه‌جویی:** در فرهنگ سیاسی ایران عصر محمدرضا شاه، به خشونت به عنوان اصلی لازم و موجه در مبارزات و فعالیت‌های سیاسی نگاه می‌شد. در واقع در فضای استبداد سیاسی، تلقی جامعه از مفهوم مبارزه سیاسی، مبتنی بر خشونت و ستیزه‌جویی بود. به عبارتی دیگر، خشونت و ستیزه‌جویی در فرهنگ سیاسی این دوره را می‌بایست عکس العملی در مقابل ساختار سیاسی استبدادی و به‌کارگیری خشونت توسط آن دانست. در واقع خشونت طلبی محصول نوع رابطه نظام حاکم با مردم بوده است. بدین معنا که از یک طرف، افراد جامعه برای گریز از حقارت خویش به خشونت متوسل می‌شدند و از طرف دیگر، رفتار خشونت‌آمیز در حالی صورت می‌گرفت که تقریباً تمامی روش‌های دیگر برای ایجاد تحول در جامعه شکست خورده بود. روی هم رفته، نظام استبدادی محمدرضا شاه، «از یک سو در بالندگی فرهنگ مبارزه سالم سیاسی و رقابت‌آمیز تأثیر منفی گذاشته و از سوی دیگر، فعالین سیاسی را به مبارزات خشونت‌آمیز سوق می‌داد، که نتیجه هر دو فرایند، گسترش فرهنگ حذف، ستیز و خشونت در مبارزات سیاسی به جای کنش‌ها و واکنش‌های مسالمت‌آمیز و غیرخصمانه بود». (شریف، ۱۳۸۱: ۶۴-۶۶)

- **قانون‌گریزی:** در جامعه‌ای که در آن، حکومت نسبت به قانون بی‌توجه است، مردم نیز سرشت ضد قانونی حکومت را پذیرفته، آن را درونی کرده و در روابط اجتماعی به کار می‌گیرند. بطور کلی «مطلق‌نگری در [دوره مورد بحث]، به مثابه پدیده‌ای فراگیر در کلیه سطوح جامعه رسوخ نموده بود و خلق و خوی اکثریت افراد و نهادها و سازمان‌های جامعه را تحت تأثیر قرار داده بود. ایرانیان در چنین شرایطی از نظم و قانون، گریزان بودند و علاقه‌ای به همبستگی و سازمان یافتگی نداشتند. هر چند در تئوری، حرف و شعار، نخبگان حاکم به ویژه شخص محمدرضا شاه علاقه‌مند به رعایت قانون توسط مردم بودند، اما می‌بایست در نظر داشت در شرایطی که قانون‌گذار و مجری، قانون‌شکن بودند، رعایت نظم و قانون توسط مردم انتظار بی‌موردی بود. (ازغندی، ۱۳۸۵: ۷۷) در واقع مردم ایران وقتی مشاهده می‌کردند که شاه و نخبگان سیاسی‌اش، وقعی به قوانین نمی‌گذارند، آنها نیز هیچ‌گونه انگیزه‌ای برای اطاعت از قوانین نداشتند و قانون‌گرایی را به عنوان پدیده‌ای ضد ارزش تلقی می‌کردند. «اصولا فرهنگی که در آن توجه به قانون محلی از اعراب نداشت و همه امور بر اساس ملاحظات شخصی به

جریان می‌افتاد، طبیعی است که حقوق انسانی نیز مورد غفلت قرار گیرد. خلق و خوی بی‌اعتنایی به قانون در این دوره، بطور کلی عامل زمینه‌ساز ابراز لیاقت‌ها و هویت‌های افراد نمی‌شد و در نتیجه، روابط اجتماعی ناشی از آن بر اساس لیاقت‌های افراد استوار نبود، بلکه بر اساس ملاحظات، منافع و سلیقه‌های شخصی یا گروهی شکل می‌گرفت». (ازغندی، ۱۳۸۵: ۷۷-۷۸)

- تملق و چاپلوسی: این مؤلفه نیز از جمله ویژگی‌هایی است که در جامعه ایران عصر پهلوی دوم حضوری فعال در عرصه رفتارهای سیاسی و اجتماعی داشته است. فرهنگ سیاسی اقتدارگرا موجب شده بود که افراد نتوانند حرف‌ها و عقایدشان را به‌آسانی و به دور از هرگونه عواقب ناخوشایندی بیان کنند. به همین خاطر به تملق‌گویی، چاپلوسی و چاکرمنشی روی می‌آوردند تا به موقعیت مناسبی دست یابند. بطور کلی «در ساختاری که همه چیز طبق خواست، اراده و فرمان شخص شاه برقرار بود، کارگزاران نظام نیز سعی می‌کردند که شاه از آنها دید مثبتی داشته باشد. در چنین شرایطی، راه ایجاد ذهنیت مثبت از نظر شاه نیز اطاعت کامل و بیان ارادت‌های مستمر کلامی و روزمره نسبت به وی در عیان و خفا بود. در واقع در این دوره، میان مدت‌زمان [مدیریت و مسئولیت] یک فرد و تملق و چاپلوسی او ارتباط مستقیمی وجود داشت. به همین خاطر، عموم افراد صاحب‌شان و صاحب فکر و عقیده، مدت زمان کوتاهی بر سر کار بودند و خیلی سریع حذف می‌شدند». (سریع‌القلم، ۱۳۸۷: ۴۸ و ۱۱۳؛ زونیس، ۱۳۸۷) محمدرضا شاه با آگاهی، تمام نزدیکان، مشاوران و به خصوص نخست‌وزیران خود را از میان مطیع‌ترین و وفادارترین آنها انتخاب می‌کرد؛ چرا که اعتقاد داشت نخست‌وزیر هرچه مطیع‌تر بهتر و مجلس هرچه مطیع‌تر بهتر. (ازغندی، ۱۳۷۹: ۱۶۴) در همین راستاست که علم، شاه را به سایه خدا و مامور انجام خواسته‌های او تشبیه کرده و خود را چاکر و نوکر شاه می‌دانست. منوچهر اقبال، خود را غلام خانه‌زاد اعلیحضرت لقب داد و ثروت و قدرت کشور را ناشی از نبوغ شخص شاه تلقی می‌کرد و مطبوعات نیز به ترویج و تبلیغ «شخصیت استثنایی شاه و نبوغ منحصر به فردش» قلم می‌زدند. (جمعی از نویسندگان، ۱۳۸۵: ۱۱۶)

- عدم تساهل و مدار: اصل تساهل و مدارا را تنها می‌توان در جوامع برخوردار از ساختار دموکراتیک مشاهده کرد؛ چرا که در این جوامع، هیچ یک از افراد نمی‌توانند عقاید خویش را نسبت به دیگران برتر بدانند و آنها را از صحنه رقابت فکری دور سازند. اما در مقابل، در عصر

محمدرضا شاه، به دلیل وجود ساختار سیاسی استبدادی و فراهم نبودن فضای فعالیت سیاسی نهادینه و قانونی در جامعه، نیروها و گروه‌های مختلف اجتماعی همگی در وضعیت سؤزن نسبت به یکدیگر قرار داشته و در نتیجه نسبت به هم تساهل و مدارا نداشتند. «بطور کلی در فرهنگ سیاسی این دوره، با توجه به خلق و خوی پادشاه و نیز اکثر نخبگان سیاسی که به ارزش‌ها به صورت مطلق می‌نگریستند و تمایل داشتند نگرش انقیاد طلبانه خود را به دیگران تحمیل کنند، انتظار تساهل در برخوردهای سیاسی و اجتماعی بی مورد بوده است». (ازغندی، ۱۳۸۵: ۸۰) در چنین ساختاری، افراد و گروه‌های اجتماعی قادر نبودند تا آرمان‌ها و خواسته‌های خود را به آسانی بیان نموده و عقاید مخالف را با سعه صدر تحمل کنند، بلکه در مقابل از حربه‌هایی مانند توطئه، اتهام، و ... استفاده می‌کردند. در مجموع، در نظام استبدادی محمدرضا شاه، «به دلیل جزم‌گرایی و بی‌علاقه‌گی شاه در تضمین ارزش‌های نو و ایجاد جوی تساهل‌آمیز برای مسائل و اندیشه‌های اصلاح طلبانه، شرایط مناسب در راستای مشارکت افراد جامعه در خارج از حوزه حاکمیت به وجود نیامده بود». (ازغندی، ۱۳۸۵: ۸۱) بطور کلی با توجه به مطالبی که بیان شد می‌توان گفت فرهنگ سیاسی ایران در دوره محمدرضا شاه با برخورداری از ویژگی‌های یادشده، به هیچ عنوان نمی‌توانست زمینه مساعدی برای مشارکت و رقابت سیاسی افراد جامعه و گروه‌های سیاسی و اجتماعی ایجاد نماید. در این فرهنگ سیاسی، بطور کلی شاه (حکومت) مسئول و متولی امور عمومی جامعه شناخته می‌شد. در این دوره، مردم از تصمیم‌گیری در امور عمومی و پذیرش مسئولیت کنار گذاشته شدند و این موضوع به اعضای جامعه القاء می‌شد که شاه (حکومت) متولی همه چیز و مالک بلامنازع امور عمومی است و حق هرگونه تصمیم‌گیری، اجرا و واگذاری قدرت به اشخاص را دارد. «حکومت پهلوی دوم با سیاست‌گذاری‌های حساب شده تلاش می‌کرد آن جنبه از فرهنگ را در جامعه گسترش دهد که تثبیت کننده نظام شاهنشاهی باشد. در واقع نظام سیاسی همواره رواج دهنده نوعی فرهنگ دستوری و رسمی بود. بدین ترتیب، فرهنگ سیاسی مردم ایران رابطه مستقیمی با سیاست رسمی پیدا کرد. حکومت سیاست خاصی را به نحوی عمیق در رفتار مردم ایران القاء کرده بود تا بتواند آنها را به دلخواه خود هدایت نماید». (عیوضی، ۱۳۸۵: ۱۳۵) بطور کلی جهت‌گیری‌های شناختی فرهنگ سیاسی

حاکم بر این دوره، نظام سیاسی را نظامی اقتدارگرا، سرکوب‌گر، غیرقابل اعتماد و عامل بیگانه می‌دانست. مطابق این جهت‌گیری‌های شناختی، بازیگران سیاسی ایران به ویژه شخص محمدرضا شاه غیرقابل اعتماد بودند و جهت‌گیری‌ها و ایستارهای عاطفی این فرهنگ، با بدبینی، ترس و تنفر از شاه، حکومت، بازیگران سیاسی و کل عرصه سیاست همراه بود. (شریف، ۱۳۸۱: ۱۰۵-۱۱۱) این مسئله در مجموع نمی‌توانست به نفع مشروعیت نظام پهلوی در نزد جامعه بوده باشد، بطوری که شکاف بین جامعه و حکومت را شدت بخشید و بی-اعتمادی نسبت به قواعد بازی سیاسی را در کشور موجب گشت که در نتیجه آن، مشروعیت رژیم با بحران و ریزش مواجه شد. در واقع به دلیل اینکه این نظام سیاسی حاضر به فراهم کردن زمینه‌های مشارکت فعال و واقعی مردم در عرصه سیاست و سهیم کردن گروه‌های اجتماعی در فرایندهای تصمیم‌گیری سیاسی کشور نبود، «آنها به تدریج با استفاده از روش‌های مختلف به مقابله با هیئت حاکمه پرداختند. از سوی دیگر به دلیل ساخت نخبه‌گرا و وابسته نظام سیاسی و تضاد بین توزیع قدرت با اصل تمرکز قدرت در دست شاه، انتظار همگرایی و همبستگی مردم با هیئت حاکمه را نمی‌شد داشت. نظام به دلیل فقدان پارامترهای تعدیل قدرت و عدم نهادمندی کارآمد سیاسی با فساد اداری گسترده‌ای روبرو بود. حکومت محمدرضا شاه پهلوی به خاطر ضعف‌های متعدد ساختاری و کارکردی و عدم توانایی برای برطرف کردن ضعف‌ها و بهبود کارکردهای خود، با بحران مشروعیت مواجه شده بود. این بدین معنا بود که سیاست‌های شاه در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی با واکنش‌های منفی مردم روبه‌رو شد و در مقابل، شاه برای فرار از این وضعیت، از یک‌سو هر چه بیشتر به [دستگاه‌های نظامی و امنیتی‌اش پناه برد] و از سوی دیگر به قدرت‌های خارجی به ویژه آمریکا نزدیک‌تر گردید». (ازغندی، ۱۳۸۳- ب: ۲۲) اما این سیاست در کل به جز تحریک و همبستگی بیشتر مردم بر علیه رژیم و پذیرش شکست از جانب شاه، حاصلی نداشت. بر این اساس، هنگامی که در ماه‌های آخر سلطنت محمدرضا شاه، اعتراضات و جنبش انقلابی شکل و شدت گرفت، خیل عظیم مردمی که از سوی حکومت به بازی گرفته نمی‌شدند، به جنبش انقلابی بر علیه حکومت پیوستند و شاه و رژیم استبدادی‌اش را به سمت فروپاشی سوق دادند.

نتیجه‌گیری:

در این مقاله تأثیر فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی در شکل‌گیری بحران مشروعیت و فروپاشی حکومت محمدرضا شاه مورد بررسی قرار گرفت. در اینجا این‌گونه بیان شد که ساختار حکومت استبدادی در عصر پهلوی دوم همواره جهت تحکیم و تثبیت موقعیت خویش، فرهنگ سیاسی مخصوص به خود یعنی فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی (انفعالی) را ترویج می‌کرد که این مسئله در نهایت به پیدایش بحران مشروعیت این رژیم و وقوع جنبش انقلابی بر علیه آن کمک نمود. بطور کلی ساخت سیاسی در این دوره، با اعطای جایگاهی ممتاز و یگانه به شخص پادشاه و سپردن همه امور به دست او و تمرکز منابع و ابزارهای قدرت در نزد وی و درخواست اطاعت بی‌چون‌وچرا از قدرت شاه، و حمایت‌های آمریکا از وی و رژیمش، مانعی اساسی در مسیر مشارکت مردم در عرصه سیاست و اجتماع ایجاد کرده بود و آنان را به انفعال و کناره‌گیری از سیاست سوق داد. این وضعیت در مجموع از شکل‌گیری فرهنگ سیاسی مشارکتی و توسعه سیاسی جلوگیری کرده و به ایجاد فرهنگ سیاسی غیرمشارکتی و توسعه‌نیافتگی سیاسی کمک نمود و به شیوع مؤلفه‌های منفی‌ای چون: ترس از قدرت شاه (حکومت)، احساس عدم امنیت، بی‌اعتمادی سیاسی، خشونت و ستیزه‌جویی، قانون‌گریزی، تملق و چاپلوسی، عدم تساهل و مدارا، و ... در نزد جامعه ایران منجر گشت. اما نکته اساسی در اینجا این است که، عدم نقش‌آفرینی اعضای جامعه ایران در عرصه زندگی سیاسی، موجب بی‌اعتمادی و بدبینی آنان نسبت به شخص محمدرضا شاه و حکومت وی و قواعد بازی سیاسی حاکم بر کشور شده و این رژیم را با بحران مشروعیت مواجه کرده و به فروپاشی آن در بهمن سال ۱۳۵۷ کمک نمود.

منابع فارسی:

کتاب

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۱)، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نشرنی
- ازغندی، علیرضا (۱۳۷۹)، ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب، تهران: نشر قومس
- (۱۳۸۵)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران، تهران: نشر قومس
- (۱۳۸۳- الف)، تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران، ۱۳۵۷-۱۳۲۰، تهران: سمت
- (۱۳۸۳- ب)، روابط خارجی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰، تهران: نشر قومس
- اونیل، پاتریک (۱۳۸۶)، مبانی سیاست تطبیقی، ترجمه: سعید میرترابی، تهران: نشر قومس
- بدیع، برتران (۱۳۸۳)، توسعه سیاسی، ترجمه: احمد نقیب‌زاده، تهران: نشر قومس
- بشیریه، حسین (۱۳۸۴- الف)، موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: گام‌نو.
- (۱۳۸۴- ب)، آموزش دانش سیاسی، تهران: موسسه پژوهشی نگاه معاصر
- (۱۳۹۳)، زمینه‌های اجتماعی انقلاب ایران، برگردان: علی اردستانی، تهران: نشر نگاه معاصر
- بیل، جیمز آلن (۱۳۸۷)، سیاست در ایران: گروه‌ها، طبقات و نوسازی، ترجمه: علی مرشدی‌زاد، تهران: نشر اختران
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۵۵)، به‌سوی تمدن بزرگ، تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی
- (۱۳۸۳)، پاسخ به تاریخ، ترجمه: حسن ابوترابی‌ان، تهران: زریاب
- حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۸)، دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۹۳)، جغرافیای سیاسی ایران، تهران: انتشارات سمت
- جمعی از نویسندگان (۱۳۸۵)، انقلاب اسلامی، قم: دفتر نشر معارف

- دلدن، اسکندر (۱۳۷۲)، زندگی و خاطرات امیرعباس هویدا، تهران: نشر گلفام
- دانیل موشار و ژان ایو دومارگین (۱۳۸۹)، مبانی جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر آگه
- رهبری، مهدی (۱۳۷۹)، اقتصاد و انقلاب اسلامی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- (۱۳۸۹)، حکومت و جامعه در عصر پهلوی، بابلسر: انتشارات دانشگاه مازندران
- زارعی، آرمان (۱۳۸۸)، تأثیر جهانی‌شدن بر فرهنگ سیاسی ایران، تهران: انتشارات باز
- زونیس، ماروین (۱۳۸۷)، روانشناسی نخبگان سیاسی ایران، ترجمه: پرویز صالحی، سلیمان امین‌زاده و زهرا لبادی، تهران: چاپخش
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۷)، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- سینائی، وحید (۱۳۸۴)، دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران (۱۳۵۷-۱۳۹۹)، تهران: انتشارات کویر
- سیونگیو، دال (۱۳۸۱)، فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی؛ مطالعه تطبیقی کره جنوبی و ایران، تهران: انتشارات خانه سبز
- شجاعی‌زند، علیرضا (۱۳۷۶)، مشروعیت دینی دولت و اقتدار سیاسی دین، تهران: نشر تبیان
- شریف، محمدرضا (۱۳۸۱)، انقلاب آرام؛ درآمدی بر تحول فرهنگ سیاسی در ایران، تهران: انتشارات روزنه
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۱)، بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی
- علم، محمدرضا (۱۳۸۷)، سهم فرهنگ سیاسی ایران در ناپایداری احزاب، تهران: انتشارات نیک‌فرجام
- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۰)، رژیم پهلوی و طبقات اجتماعی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- عیوضی، محمدرحیم (۱۳۸۵)، جامعه‌شناسی سیاسی اپوزیسیون در ایران، تهران: نشر قومس
- فردوست، حسین (۱۳۷۱)، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: انتشارات اطلاعات
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۸۰)، استبداد در ایران، تهران: نشر اختران

- (۱۳۸۴)، **نوسازی سیاسی در عصر مشروطه ایران**، تهران: نشر اختران
- قوام، عبدالعلی قوام (۱۳۸۲-الف)، **سیاست‌های مقایسه‌ای**، تهران: سمت
- (۱۳۸۲-ب)، **چالش‌های توسعه سیاسی**، تهران: نشر قومس
- (۱۳۸۹)، **سیاست‌شناسی (مبانی علم سیاست)**، تهران: سمت
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۲)، **اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی**، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز
- کاظمی، علی‌اصغر (۱۳۸۲)، **بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر**، تهران: نشر قومس
- گازیوروسکی، مارک ج. (۱۳۷۱)، **سیاست خارجی آمریکا و شاه**، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز
- گراهام، رابرت (۱۳۵۸)، **ایران، سراب قدرت**، ترجمه فیروز فیروزی نیا، تهران: سحاب کتاب
- محمدرضا علم، فاطمه حاجیانی و افروز مرادی (۱۳۹۴)، **آخرین روزهای دربار شاه**، تهران: راه معاصر
- مصلی‌نژاد، عباس (۱۳۸۸)، **فرهنگ سیاسی ایران**، تهران: نشر فرهنگ صبا
- ملک‌محمدی، حمیدرضا (۱۳۸۱)، **از توسعه لرزان تا سقوط شتابان**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
- میری، سیداحمد (۱۳۸۰)، **فرهنگ استبداد در ایران**، تهران: نشر نگاه معاصر
- نعمتی، نورالدین (۱۳۹۴)، **روابط ایران و آمریکا در دوره پهلوی دوم**، تهران: نشر نگاه معاصر
- نقب‌زاده، احمد (۱۳۸۰)، **درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی**، تهران: انتشارات سمت
- هوشنگ شهابی و خوان لینز (۱۳۸۰)، **نظام‌های سلطانی**، ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نشر و پژوهش شیرازه

مقالات

- احمدوند، شجاع (۱۳۷۴)، **ساختار اقتدارطلب حکومت‌های پادشاهی و عدم تشکیل فرهنگ سیاسی مشارکتی**، فصلنامه راهبرد، شماره ۸، پاییز

- اسکاچپول، تدا (۱۳۸۲)، دولت رانتیر و اسلام شیعی در انقلاب ایران، فصلنامه مطالعات راهبردی، مترجم: محمدتقی دلفروز، شماره ۱۹
- پای، لوسین (۱۳۷۰)، فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی، ترجمه: مجید محمدی، نامه فرهنگ، شماره ۵ و ۶
- سیفزاده، حسین (۱۳۷۳)، تحول از مشارکت منفعلانه به مشارکت فعالانه: تأملی نظری، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره سی و دوم، تیر
- سیدجواد امام جمعه زاده، و عبدالرضا یاری، (۱۳۸۲)، رابطه فرهنگ سیاسی و توسعه نیافتگی سیاسی در ایران (۵۷-۱۳۳۲)، مجله دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان، شماره ۲
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۴)، فهم فرهنگ سیاسی، فصلنامه سیاست خارجی، سال نهم، شماره ۴
- عباسی، ابراهیم (۱۳۹۵)، ساخت سیاسی و توسعه در دولت پهلوی، بر اساس یادداشت‌های روزانه امیراسدالله علم، فصلنامه پژوهش‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۲۹، زمستان
- علیرضا ازغندی و علی جان مرادی جو (۱۳۹۵)، حلقه درونی قدرت در ساختار سیاسی حکومت پهلوی دوم (۱۳۵۷-۱۳۴۲)، فصلنامه پژوهش‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۲۷، تابستان

پایان‌نامه

- شکاری، عبدالقیوم (۱۳۷۷)، دولت تحصیلدار و انقلاب اسلامی ایران، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته روابط بین‌الملل، دانشگاه شهید بهشتی: دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی

منابع انگلیسی

- Almond, G.A. (1990), **The study of Dolitical culture, in A Disciplin divided: school and sects in political science**, Newbully park, sage
- Arjomand, Said Amir (1986), **Iran,s Revolution in comparative perspective**", world politics, vol . 38 , No.3, April
- Dahl, R. (1966), **political opposition western Democracies**, New Haven Yale university press
- Dahl, R.A. (1989), **Democracy and This Critics**, London: Yale University Press
- Kamrava, Mehran (1990), **Revolution in Iran**, London: Frank Cass
- Lipset, S.M. (1959), **Political Man: The Social Basis of Politics**, New York.
- Palma, Mark (1999), **The 1979 Iranian Revolution a stady , way in the Role of culture in the Modernization of Traditional societies**, the university of western Ontario